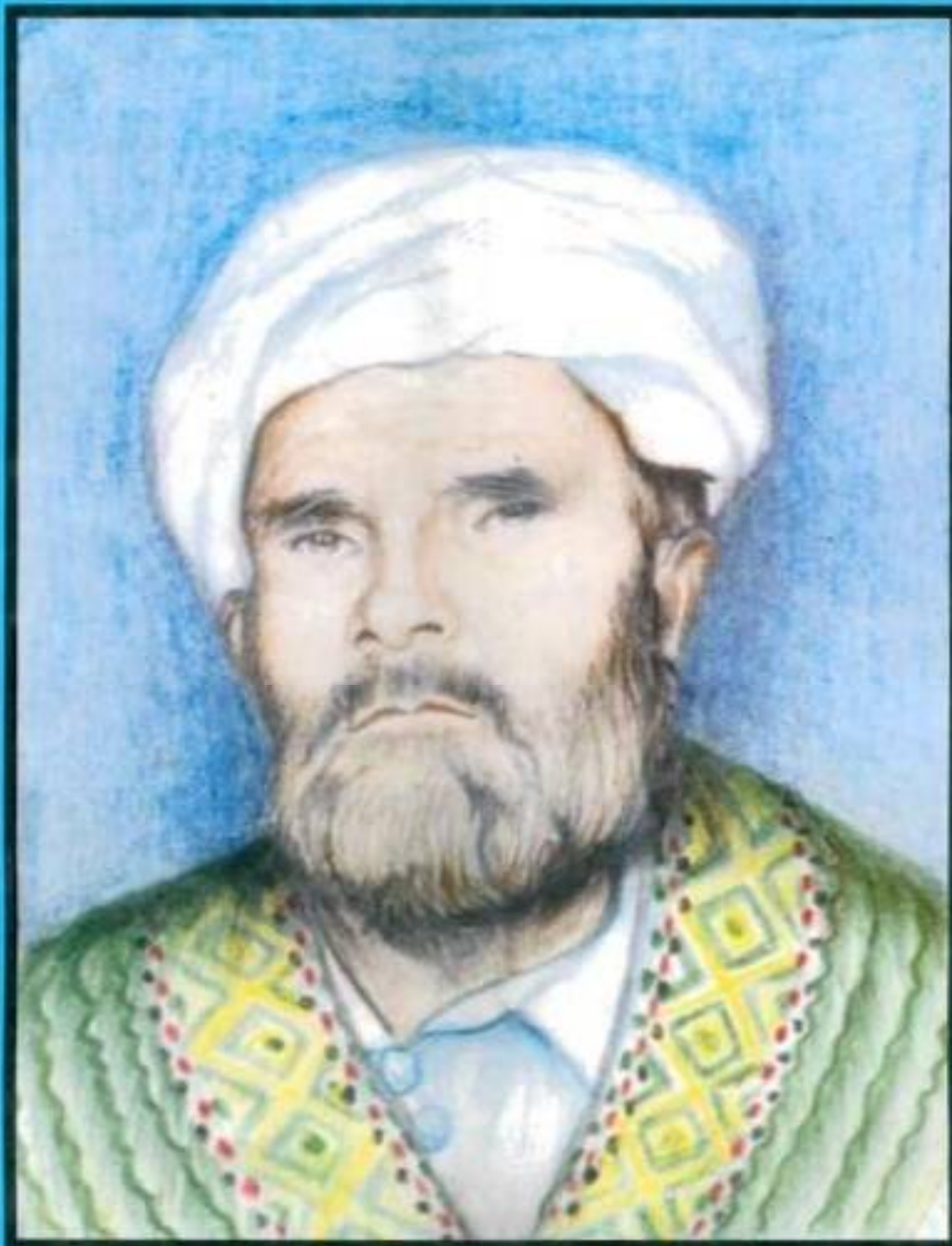


# پیک صباحت

مجله ماهنامه آموزشی - علمی - فرهنگی - اجتماعی

سال اول - شماره اول - سرطان ۱۳۸۰ خورشیدی - جولای سال ۲۰۰۱ میلادی



نقاشی: از غلام فاروق گنجی

با  
شوریده  
مرد  
جماعت  
آشنا شوید



# جیحونی در کنار رود بار جیحون

عرقان جماعت را تعلیم دینی و مذهبی میداد، و آنانیکه آرزوی  
آسوخان را داشتند از وارسته مرد شغشان فراوان چیزهای را  
آموختند.

سالها گذشته بود و من مامور در یک اداره دولت بودم. به  
اساس ضرورت وظیفوی در دفترم با آقای جیحون بار دیگر اشغار  
ملاقات بافتم.

او به اثر نیازمندی معالجوی آرزوی سفر به بیرون از کشور  
را داشت، و تا آن گاهی که محصل سفر نیسته بود، چند شبی را در  
کلبه ماسپری کرد.

شبها تا درها می نشستیم و من محیطهای عالمانه اش را  
که بریده، بریده و تیزتیز حرف می زد با گوش دل می شنیدم و گاه  
گاه به زمزمه اشعار دلپذیرش گوش میدادم. او شبها دیر می  
نشست و کم می خوابید.

چنان خواب ساده که، هنوز چشمانم گرم نمی آمد، از خواب  
بر می خواست و مندایم میکرد و من چه مشتاقانه باز در پناهی  
محبت مهسان گرانقدرم زانو می زدم...

پس از آن دو سه باری نیز او را در کابل بافاصله های چند  
سالی ملاقات کردم. در هر ملاقات او را کهن سال تر از قبل می  
بافتم، که گویی زمان به سرعت میگذرد و طراوت زنده گنی از  
جیحون این استوار مرد شوریده حال فاصله میگیرد و راهی کوره  
راه کهنش میسازد.

در دیدارهای اخیر جیحون دیگر آن شرمش های سخن  
و انداختن، زرد به خشم می آمد و باطن شدید و خشم آلود حرف  
میزد، و از سوالات فراوان و بی جاغشنگانک میشد...

هر چند تلاطم سخن و امواج طوفانده، کلام، نام و آوازده،  
جیحون را از کوهستان های بدخشان، آسخته با امواج رودبار  
کز کچه ناگه های دور و از آنجا تا پای نخت شهرش کرده بود،  
اما این شهرت او صرف در نشر چند از سروده هاش در جراید و

سالها قبل از امروز که من تازه پشت لب سپاه کرده بودم و  
قدمهایم هنوز، صرف توانائی رفتن تا عقب درب مکتبی را داشت،  
باری در سالون نخستین جماعت خانه اساعلییه در کابل، مردی  
میانه سالی را آشنا شدم، که چشمان جورش از عقب عینک زره  
بینی، تیزتیز به اینسو و آنسو، دور میزد، مشین و استوار سخن  
میگفت، و خورجینکی ملو از کتاب و کاغذ پاره بر دوش داشت.

قامت میانه و پیکر استخوانی اش، که گویی باری عظیمی  
از درد و رنج زمانه را بر دوش کشیده باشد، خسته و ضعیف به نظر  
می رسید. گزی چند از مل مل سفید به گونه، دستار اطراف سرش  
را پوشانیده بود و محاسن نپسه سیاه و سفیدش، تصویرری از یک  
مرد خدا دوست و زاهدی را غایب میداد، که در هر حرکت لب های  
خشکیده اش زمزمه، طاعت و تجوی ای عبادت نجس می یافت.

چین نپسه کهنه، زاده که آستینش زده بود، قسمتی از  
واسکت سیاه رنگ بی زرق و برق و جامه، کرباسی سفیدش را  
پوشانیده بود، که هر چشم حقیقت بینی، در یک نگاه درکش میداشت  
که او وارسته مردی، آراسته بازبور علم و عرقان است، تا از یک  
زاهد مردی دل بسته با صورت شاهر.

تنی چند از محاسن سفیدان علم دوست و دیانت شعار به  
دورش حلقه زده بودند و در یک سگوشی آرام چنان مزهذب و از خود  
رفته به حرفه هایش گوش میدادند که گویی در مقام والای استاد،  
چه مشتاقانه بی رباً زانو زده اند.

و آری...

من آن روز تا شوریده مردی از دیار شغشان، آن جانبیکه،  
زمانی سخن سالار خرد و اندیشه، بلخ، آوازه، بگاران، حکیم نامبر  
خسرو را در خود پناه داده بود، آشنا شدم، که آقای جیحون اش می  
گفتند.

او مدت ۴ سال قام را در کابل سپری کرده، و در نخستین  
جماعت خانه اساعلییه بر خوس حجره، گرد و دستمالان راه علم و

محلات وقت معاصره، چند و کوتاه با وادبو کتابل خلاصه میشد و آن چنانچه لازم بود جیحون برای ملت و حساعت اسماعیلی انعقاش نا آشنا باقی ماند و هسند فراوان حساعت اسماعیلی ماکه هنوز مختصر معرفتی هم با عالم و سخور توانای هم گیش و هم عقیده، شان، این ستاره، پر فروغ و تابانک در کرانه، آسان آبی رنگ ادب و عرفان اسماعیلیه تدارند که باید بشناسیم.

### زنده گی:

نامش سید زمان الدین و تخلص اش «عديم» شغتانی است. مدتی جیحون تخلص میکرده و بعدها وصلت «عديم» شغتانی را برنامش نیکو دانسته است.

دوستان و ارادتمندانش «عديم» را آغاز «جیحون» میگویند و شهرت آن به این نام، به دلیل غلبت بی دلیل دینی مذهبی آن است که به گونه، یک شهرت روحانی برایش برای همیشه باقی مانده است. زندگی پر خم و پیچ «عديم» هم مانند سایر دانشمندان، علما و سخن سرایان رهروان طریقت اسماعیلیه، نه تنها عاری از درد و رنج، مصیبت و آلام و دشواری و اندوه بوده بلکه در هر قدم دردی داشته است و رنجی، شوری داشته است و سوزی.

زندگینامه «عديم» عالم و شاعر اندیشمند، والا و روشگر، به طو اخص و عمیق قابل تحلیل و بررسی بوده که نمیتوان با این چند صفحه و با بازتاب مختصر آنرا خلاصه و بازگو کرد، بلکه نیازمند یک تحلیل و بررسی عمیق و همه جانبه در عرصه های مختلف است که هر نو آغازگری، چون من را با رای تحلیل و نوشتن در آن مقام بلند نخواهد بود.

من که هیچگاهی آثار از ارزشمند و بلند پایه «عديم» شغتانی زمین را به طور کل در اختیار نداشته و مروری نکرده، آنچه را میترسیم صرف از شناخت شخصی ام، یا دانشمند و شاعر شوریده حال همکیش و همزمان «عديم» شغتانی است و مروری بر مختصر یادداشت های شخصی ام که طی مدت زمان شناخت با آن فرزانه مرد اسماعیلی، به شور حسنه و پراگند، بعضی از نمونه های کلام آنرا و سپس و بعضاً مرور کرده ام و با از صحبت های عالمانه «عديم» شرح حال و زندگی نامه، دردناک، اما پرافتخارش را آشنا گشته ام. زندگی سید زمان الدین «عديم» شغتانی مشهور به آغاز «جیحون» از دو نقطه نظر شخصی و علمی قابل تعقیق و بررسی است.

«عديم» در زندگی شخصی اش غمخیزه، مرده بست که هیچگاهی زندگی پر رویش لیختن نزد، و زمان مطابق آرمانش او را باری نکرد. او در حدود سالهای (۱۲۸۴ - ۱۲۸۳) خورشیدی در آسوی رود بارامو که روزگاری او را جیحون میگفتند، در قلمرو تاجکستان امروز در یک خانواده، تنهی دست روستائی دیده به جهان

هستی کشود.

چنانچه خود گوید:

« نخستین زادگاهم سرخط پامیر شرقی بود

کز علم و دانش امروز خود شرقی درخشان است»

« زهر دو جانب این رود در یک حصه، پامیر

مسائل واضح و روشن به نام قوم شغنان است»

پدرش عالم دینی بود و «عديم» نخستین دانستی هایش را

در نزد پدر آموخت. دوره های کودکی و نوجوانی «عديم» با آنکه

در پناه تعلیم و تربیت نزد پدر میگذشت، عاری از مصیبت و اندوه

نبود.

او در ایام کودکی مادرش را از دست داد. و زهر تلخ یتیم

بودن را در مغز استخوانش لمس کرد.

در اوضاع و احوالی که حکومت تزار روس حایش را برای

حکومت جدید عوض کرد پدر «عديم» آن سالخورده مرد روحانی، که

روزگارش با تحول جدید سازگار نیفتاد باده پسرش که «عديم» و

برادر وی بودند ترک گاشانه و خانه کرد و با عبور از رودخانه

جیحون «امو» وارد شغنان شد و در آنجا رحلی امامت افکند.

دوره، هجرت و غربت از زادگاه دردناک ترین دوره،

زندگی «عديم» را احتوا میکند که در اکثریت اشعارش، اثر این رنج

سوزان و درد جانکاه به خوبی مشهود میگردد. چنانچه گوید:

« ز شرح زندگی دارم حساب دفتر و دیوان

که یکسر ترجمان درد و رنج قلب سوزان است

قلم، تنهی دستی، آوازی و مدها آلام دیگر هسفر و

هسگام گوره راه زندگی «عديم» میشد و او را در اساس ترین لحظه،

های زندگی خسته و اسرده ساخت.

اندکی بعد سایه، لطف پدر را از دست داد و زهر دیگری از

جبر زمان را ناگزیر باید در گلو فرومی برد:

« عديم» وارسته مرد، چه مدتها در بین حساعت شغنان قریه

به قریه و قشلاق به قشلاق زندگی کرد. برای حصول یک لبه نان از

رزق جلال دهقان زاده، دهقان شد، تا آنجائیکه گویند در «دوره

ودسته» کسی هتار هپایش نبود. «عديم» به اساس حکم زمان و

ضرورت حیات به بیرون زندگی و مسافت داد و ازدواج را فال نیک

برای سرور و استکاه زندگی خواند.

اما از آنجائیکه زمان هیچگاه مطلق آرمان آدمی در حرکت

نیست، آنچه را زمان می خواست انجام دهد، همان میشد و «عديم»

به یقین نمیتوانست خلاف آنرا به دست آورد.

از آنجا بود که با دروغ زمزمه، دل انگیز هسفر بودن زندگی

در گوش های خسته، «عديم» چه کوتاه و زود گذر سرور نجوا

خواند، و درین نگذشت که برای همیشه راه خاموشی گرفت.

شده. این ازدواج برای «عذیم» صرف بکه دختر به ارمغان گذاشت که بعد ها به یک عشاء قوی و یک تکیه گاه مطمئن او مبدل شد.

پس از آن «عذیم» در تمام زندگی اش تنها زیست و هیچ گاهی گوش به زمزمه «هر» و «سفر بودن زندگی نداد» گرچه از سکوت نبود آن احساس رنج و خسته گی میکرد.

چنانچه درین سروده اش می خوانیم:

«زبان نبرم، حرف نمیشین و هضم و هسل

دل بشکسته ام را توتیا بودست دانستم»

رفته رفته شخصیت روحانی «عذیم» رنگ دیگر گرفت و آینه قلبش از نور امام چنان مینقل و منعکس شد، که به جز عبادت و تقوی را پیشه ساخت، و به تزکیه نفس پرداخت، وارسته مردی دل گنده از نعمات حساسی گشت و همه عسرش را وقف ادب و عرفان کرد.

زبور زهد و تقوی و تزکیه نفس تا آن جایی عمروس خورد و اندیشه «عذیم» را آراست که صبر نشین بزم مشائقان راه حق شد و خلوت نشین راز و نیاز. ارادتمندان و مریدان زیادی به اطرافش حلقه زدند و در جمع مشائقان مقام «پیری» یافت.

«عذیم» با آنکه در مفهوم واقعی اش یک عالم توانا، شاعر و سخن سرای دانا بود، تعصب در ذهن و عقایدش را هم نداشت و آنچه مبدالت آرزو میکرد تا برای جماعت اش تعلیم دهد و از علیبت و دانائی باشد استواری سازد، در برابر آن عده عالم نمایان علم بی خبر که بر عقاید او هجوم می بردند، و او ترا ناپای منظره و مشاخره می کشاندند.

چنانچه خود گوید:

« طریق صلح کل دارم به هفتاد دو ملت هم» اگرچه مدعی باشد، اسرار نهانم را»

باری همین حسادت های، نابخردانه، کور اندیشان «عذیم» را ناگزیرش کردند تا روانه زندان شود.

او دو سال تمام را در عقب میله های زندان با استقامت و پایه داری عقیده، با آنکه شریک زندان ملو از اختناق و توان فرسانی بود سپری کرد.

چنانچه خود گوید:

« کیست تما عرض منی شوریده حال

مشنود بهری رضائی ذوالجلال

بازده صاه است که دهر دین نواز

جان من افکنده در سوز و گداز

آن چنان در این تسلایم خسته ام

فسی المثل یک زورق بشکسته ام

گه به روی آب و گه در ژرف آب  
زندگی دارم به احوال خراب  
درس عبرت زمین سخن آموختم  
در ترف گرم حسودان سوختم  
بعد تحقیقات بحث و قییل و قال  
کرد قاضی حیس و محکومم دو سال»  
« بعد طی حیس با رنج و محن  
گشته ام تبعید عمیری از وطن»

زمان در حرکت بود و «عذیم» در میان این همه هیاهو و ناسامانی زمانه اش چون تبعید پولار ناب پیشتر از پیش آب دیده و آبدیده تر میشد و عالم زمان آزموده و ادبی گوره راه دیده «عذیم» اثر ارزشمند منشورش را به نام « سرشک ندامت» در زندان نوشت که دفاعیه قاطع و برهان آبدارست از عقاید و مشربش در برابر تهاجم غیر.

«عذیم» در آخرین روزهای که در زندان سپری میکرد، قسمت اعظم از کاغذ پاره های مربوط به کتاب « سرشک ندامت» اش را زندانیان وقت، به اساس بیان خودش حیراً از او ربوده اند، که دگر هیچ گاهی در اختیارش قرار نگرفت. ولی آنچه را که باقی مانده است پس از زندان با تکمیل مطالب حفظ شده در ذهن دوباره نوشت و برای دوستان علم و ادب و جماعت اسماعیلی هبوطش به ارمغان گذاشت، که الگویی درخشانیست از یک دفاع عالمانه و برحق در برابر زورگویی، برای نسل های آینده انسانیکه رهروان راه نور اند، در میان روشنائی.

«عذیم» در اثر ارزشمند «سرشک ندامت» اش که شاید به همان دلیل، به آن نام یادش کرده است، بر علاوه، دفاع از عقاید و نظراتش، شکوه ها و شکایت های فراوانی از دوستان و همیسته گان، حسگیش و هم مشربش دارد، که او را در اساس ترین و دشوارترین لحظه های زندگی تنها گذاشتند. چنانچه درین قصیده بلند پایه اش می خوانیم:

« میان بحث حق بینی، یکی گفتا می بینی:

رفیق حق نماهم خود نما بودست دانسته»

« سخن های دوروشی از رفیقان دو خوبی من

کلام آخر خوبی گنشم نما بودست دانستم»

« ازین سنگین دلان سخت بیاران زبانی ام

مروت خشک و خالی مرجبا بودست دانسته»

« الای مصادر ایام، از اولاد امرووزت

دل سنگین و دست نارسا بودست دانستم»

شخصیت روحانی «عذیم» درون مایه اش را از همین سوز و ساز زندگی شخصی اش می گیرد که ملو از غم و درد فراوان بود.

استقامت و پایداری، صبر و شکیبایی، قناعت بر رضای حق و عقیدت و ایمان راسخ به امام زمان، آوارا دهقانی را چنان شوریدگی، خرد اندیشی و استقامت داد، تا جایش را به عنوان یک شخصیت روحانی میان مردم پیدا کند و مردم آغاز «جیحون» اش بخوانند. چنانچه گوید:

«ز عمری رفته، خود، هر چه سنجیدم الهی ایندم  
مقصد بر من این رنج و بلا بودست دانستم  
ز طفلی تا به پیری باعث ایجاد تکلیفم  
فلک با بخت من زور آزما بودست دانستم  
«عدم» از بیوایی داشتنی عمری شکایت ها ولی در  
بیستوایی هم نرابودست دانستم»

و آری... «عدم» از بیوایی هایش این همه نوا را به دست آورد.

### زندگی علمی و ادبی:

«عدم» چنانچه ذکر رفت از ستین کودکی دانش متداوله را نزد پدر که خود عالم دینی بود، آموخت، چون مشتاق راستین در آستان علم و ادب زانو زد و شقیه، حکمت و فلسفه، حکم توانای بلخ نامر خسرو شد.

آثار فلسفی سخن سالار بلخ را قرا گرفت، به علوم دینی وقفه و تاریخ اسلام مسلط گشت و به صرف و نو و منطوق دست بازید، به رباعی ایجاد و نجوم و سایر علوم کم و بیش آشنائی حاصل نمود. پس از اینجاست که شخصیت «عدم» در دو عرصه علم و ادب تبارز یافت.

در عرصه علمی، از عالم و دانشمند توانا شد، با تکیه بر آیات فرقان، این گنجینه اقدس ملکوتی، تفسیر و احادیث نبوی، خود را به عنوان یک عالم زبردست و دانشمند توانای دینی در روزگارش برجسته ساخت. همینکه او راه «جیحون» میگریست، به این دلیل است که منطوق و در آیت عالمانه، او به مثابه یک دانشمند بی دلیل فرقه، اسماعیلیه چون بحر گرانه داشت و چون رود بار جیحون خروشنده و تلاطم.

وقتی در پای صحبت اش می نشست، چنان از منطوق و فلسفه و علوم اسلامی با دلیل و برهان از کلام الله مجید، با متانت و استواری صحبت میکرد که گوی بحر از علم در برابرش قرار دارد. در عرصه ادب نیز «عدم» را میتوان شاعر توانا و سرایشگر چهره دست یافت، شیوایی بیان و پخته گی کلامش، هر خواننده را به معراج مطلب می رساند.

او در جمع سخن سرایان معاصر بیگانه گسبست که در سرایش قصاید نغذ و پرمایه توانسته است چون عقاب تیزبین و بلند پرواز، تا اوج های بلند آسمان پرستاره، شعر فارسی پرواز کند.

«عدم» با آنکه همسدا و همگام با کاروان پیشرونده «نو» و عصر نوین، با گامهای متین و استوارش متق کوجه، زمان را، در واپسین رمن های قرن بیستم عبور میکرد، هیچگاه شعر نو نسرانید و اجله سرایشی گران بر توان سبک کلاسیک در عصر جدید است.

هر چند سروده های «عدم» در همه صنایع شعری چون قطعه و نغزل مخمس و مثنوی ترکیب بند و ترجیع بند و رباعیات ناب در هر قالب و اوزان استازانه و پرمایه است، اما قصاید دلپذیر و شیوایی او مقدم بر همه چون گنج پر بها در گنجینه، شعر فارسی آذین خاصی دارد. پس چه بجاست اگر بگویم که:

«عدم» از جمله قصیده سرایان سرآمد معاصر و روزگارش بوده و پخته گی کلامش ما را به یاد روزگاران هزار سال قبل از امروز می اندازد که زمانی آورده، بیگان حکیم نامر خسرو، هکیش و همزبان «عدم» شغنائی در تنگنای دره، بد خشان به چنین شیوه، می سرود.

### آثار و نوشته ها:

سید زمان الدین «عدم» مشهور به آغاز «جیحون» عالم و دانشمند توانا- ادیب شاعر والا مقام اسماعیلیه در طی زندگی پیرنگ و بار علمی و ادبی اش از خود سه اثر منظوم بنامهای:

«در دل غبار بدخشان»

«اشک حسرت»

«آهنگ عشق»

و یک اثر ارزشمند منشور به نام «سرشک ندامت» بجا گذاشت که با درخ به جز از چند قطعه اشعار آن، آنها به طور حسته و پراکنده در جراید و مجلات وقت، تاکنون هیچ اثری، ازین عالم فرزانه مرد ادیب و فرهنگ اسماعیلیان زبور طبع نیافته است.

در فرجام مابین آرزویم، که روزی همه آثار و سروده های این عالم عم دیده، ادیب و شاعر ستم کشیده، جماعت کسوت چاب پوشد و در دسترس علاقه مندان و مشتاقان صدیق علم و فرهنگ و کافه، اسماعیلیان افغان قرار گیرد، تا باشند «عدم» در دسترا، آنچه بوده و هست بیشتر از پیش به طور حتمی بشناسیم.

زیرا «عدم» بیوا را در روزگارش کمتر کسی شناختند و یا بهتر است بگوئیم، هیچ نشناختند. چنانچه درین سروده اش ملاحظه میشود:

«علم اندر جوهر عقل است و نفس ناطقه

قدر این جوهر نماند غیر شخص جوهری»

و یا:

«گویند «عدم» نرد ادیب سخن سرا

باشد ز روی شعر و ادب اعتبار من

عمر عزیزم آنچه ز هفتاد و سه گذشت  
در رنج رفت روز من و روزگار من  
شاید به روی صفحه تاریخ شاعران  
بعد از حساب سرگ بر آید شمار من  
آیم اگر سیاه کدامی ز درستان  
روزی بود که هیچ نتواند شمار من

«عدم» همه ذائق عمرش را آمیخته با غم و درد، معسیت و دشواری، فقر و بی‌توانی سپری کرد، و شاید به گفته خودش هیچ شخص «جوهری» در زمانه اش و به ویژه میان هم‌گیشان و هم‌مشریان او، نمی‌زیسته است تا جوهر پریهای «عدم» را شناسایی کند، و به مقام علمی و ادبی او، چنانچه لازم بود ارج بگذارد. چنانچه گوید:

«رفیقانم هسی گویند، عمر خاروان داری  
که بعد از مردن من یاد بودم نزد ایشان است  
ولی با وصل این معنی کسی آزره‌گی دارم  
که اشعار گرفتارم درین بازار ارزان است»

«عدم» نتواند از نیروی عرقان و ادب پشایه حکم «محل نقشه ذابته المون» لاجرم در برابر رفقای حق ناتوان شد، و اینکه کاروان اجل از راه رسید و عقب درب خانه «عدم» خرگاه زد، در واپسین روزهای سال ۱۳۷۸ هجری خورشیدی در محرومیت و بی‌توانی دار فانی را با داغ گفت، و بایک گنجینه، عطشی از ادب و عرفان به عمر ۹۵ و با ۹۶ سالگی در دل خاک مارا گرفت که رویش شاد و بادش گرمی و عزیز باد.

در واپسین روز حیات از «عدم» سرخسته دل و شوریده حال و معیت نامه، خطاب به حسانت اسماعیلی به جا مانده است که دین آخرین و الهاداری اش را در برابر حسانت اسماعیلی انجان بازتاب  
سدهد...

## نمونه کلام

بیر ای نامه بر، این نامه بی‌ک دستاتم را  
بدین سان کیف حال دل بگو آن دستاتم را  
مبارک طالعی دارم بحمدالله و المنه  
کرم کردی فرستادی متاع حرز جانم را  
نمودی یاد وهم شادم به تسبیح و به تصویری  
حیات تازه بخشیدی مریین روح و روانم را  
ز روی عالم صورت به معنی پی توان بردن  
بود این صحبت قاطع، نشان بی نشانم را

ز نسل زنده، عالم در انواع بشر جست  
برون از شش جهت باید مکان لامکانم را  
کند چشم جهانبینم به نور معرفت بینا  
توانائی تواند داد، قلب ناتوانم را  
به جسم تیره گویند جان که نور چشمه، ایمان  
دهد بعد از فتنای تن بقای جاودانم را  
حیات سرمدی خواهد کرم الله و چه الله  
اطاعت شد مرا واجب از آن جان جهانم را  
کرمسا الشجا دارم از بنده تادم محشر  
به توحید و ثنای خویش بکشتائی زبانم را  
سیم لطف جان پرور وزید آهسته از کویت  
به حد اعتدال آورد سرمای خزانم را  
امید و انتظارم هست ظهور آفتاب دین  
دهد بک رونق دیگر بهار شادمانم را  
به خط استوا اکنون جو خورشید جهان افروز  
چوان سازد جهان پسر و باغ و بوستانم را  
بیاد این گلستان همچو بلبل شیونی دارم  
شنوای طاهر قدسی مرا این شور و مغانم را  
کمال دانش قطری، بود الهام ربانی  
مقام این عطا باشد خداوند زمانم را  
تعالی الله سر اقرارم به الطاف خداوندی  
که داده ضح گویائی زبان مدح خوانم را  
هوس دارم زمین بوس طواف کعبه، کویش  
بگو عرض مرام من، صبا پسر مغانم را  
نمزم قبله رویش نیازم طاق آبرویش  
کفایت باشد این معنی ادیب نکته داتم را  
«بس» آمد نقطه، آغاز و انجام کلام الله  
که داند ژرف این بحر عمیق بیکرانم را  
ز سرخرف باوسین شده اسم نبی طاهر  
شناسد عقل دور اندیش این شرح و بیانم را  
به حرف سینی انسانی در آخر ختم قرآن شد  
چنان ختم که باشد خاتم پیغمبر انم را

امام از نسل معصومش یکی گویم یکی دائم  
شنایش میکند شریں، لب و کام و دهانم را  
دوئی در اصل یکتائی نگنجد هیچ دانستم  
حقیقت گرشود روشن یقین سازد گمانم را  
بمیدان عقاید گر حساب جفت و طاق آید  
سخن آخر ازین معنی خرد گیرد عنانم را  
جهان را مظهر نور الهی رهنما بآید  
که تا ارشاد بنماید رهی سود زیانم را  
سبک روحی مکن ای محتسب در محفل مستان  
دو عالم مشتری باشد مرین رطل گرانم را  
طریق صلح کل دارم. به هفتاد و دو ملت هم  
اگرچه مدعی باشند اسرار نهانم را  
خوشا پیک نسیم آهنک با یک عالم امید  
بشارت داد خوشبختی مراد دوستانم را  
زهی فخر و زهی عزت، زهی بخت همایونی  
کند گرمرشد معنی قبول این ارمغانم را  
«عدیما» آرزومندم که از روی کرم قاصد  
برد معروضه، هذا طبیب مهربانم را

و لیکن قبل از آن وقتی رجاً و التجا دارم  
که در خاک لحد نسپرده باشند استخوانم را